

انحاء مختلف تصرف در سبب دعوای مدنی

سیروس حیدری*

محسن کیهان**

چکیده

اصل استیلای طرفین بر دعوای مدنی به‌عنوان یکی از اصول بنیادین حاکم بر دادرسی مدنی حکایت از ابتکار عمل خواهان در شروع فرایند دادرسی مدنی دارد و امکان دخل و تصرف در ارکان دعوای مطروحه را نیز برای خواهان به ارمغان می‌آورد. با این حال، ممنوعیت غافلگیری در حوزه دادرسی مدنی و لزوم احترام به حقوق دفاع اقتضا می‌کند که دخل و تصرف در هر یک از ارکان دعوا تحت نظم خاصی درآمده و صرفاً در قالب نهادهای شناخته‌شده قانونی و تحت قیود و شرایط خاص هر کدام صورت پذیرد. مهم‌ترین رکن دعوای مدنی سبب دعواست که مفهومی نسبتاً پیچیده و رمزآلود به نظر می‌رسد. بحث در خصوص مفهوم و ماهیت سبب دعوا تا حدودی در بین نویسندگان حقوقی مطرح شده است، اما هنوز ناتمام به نظر می‌رسد. علاوه بر این، نحوه تصرف در رکن سبب دعوا نیز موضوعی است که کمتر مورد توجه واقع شده و ابهام‌های موجود در این زمینه بر پیچیدگی مسائل مربوط به سبب دعوا می‌افزاید. واکاوی در خصوص گونه‌های مختلف دخل و تصرف در رکن سبب دعوا و مسائل پیچیده مربوط به آن، محور پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهد. ایده اصلی مقاله بر امکان طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد مبتنی شده و بر این اساس، امکان افزودن بر شمار اسباب دعوا یا کاستن از آن و همچنین، امکان تغییر سبب دعوا پذیرفته شده و تلاش بر این بوده است تا هر یک از اقدام‌های مزبور حتی‌الامکان با موازین و نهادهای شناخته‌شده دادرسی مدنی تطبیق داده شود.

واژگان کلیدی: ارکان دعوا، دادرسی مدنی، دعوای مدنی، سبب دعوا.

* استادیار بخش حقوق خصوصی و اسلامی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران (نویسنده مسئول)

heidaris@shirazu.ac.ir

** دانش‌آموخته دکتری حقوق خصوصی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیراز، شیراز، ایران

mohsenkeyhan2014@gmail.com

سرآغاز

دعوی مدنی دارای سه رکن است که شامل اصحاب دعوا، موضوع دعوا و سبب دعوا می‌شود. در مقام مقایسه بین دو دعوا، تفاوت در هر یک از ارکان سه‌گانه مزبور می‌تواند به تفاوت در دعاوی منجر شود. یکی از اصول کلی حاکم بر دادرسی مدنی، اصل استیلای طرفین بر دعوی مدنی است که تسلط و سیطره اراده طرفین بر شئون مختلف دادرسی را نشان می‌دهد. بر اساس همین اصل، ابتکار عمل در شروع دادرسی و تصرف در ارکان دعوی مطروحه با خواهان دعواست. به همین دلیل است که ماده ۲ قانون آ.د.م. رسیدگی به دعوی مدنی را موکول به درخواست شخص ذینفع کرده و ماده ۴۸ همان قانون، تقدیم دادخواست از سوی خواهان را لازمه شروع به رسیدگی از سوی دادگاه معرفی کرده است. همچنین، مقررات ماده ۹۸ قانون مزبور اختیاراتی را به خواهان در راستای دخل و تصرف در ارکان دعوا اعطا کرده است. در عین حال، ممنوعیت غافلگیری در حوزه دادرسی مدنی و لزوم رعایت حقوق دفاعی طرف مقابل، منجر به شناسایی اصل دیگری تحت عنوان اصل ثبات و تغییرناپذیری ارکان و عناصر دعوا شده است که اقتضا دارد حتی‌الامکان ارکان و عناصر یک دعوا ثابت باشند و اگر هم تغییری در ارکان مزبور حادث شود، تحت نظم معین و مبتنی بر قیود و شرایط مقرر در قانون باشد. مفهوم و ماهیت سبب دعوا تا حدودی در بین نویسندگان آیین دادرسی مدنی مورد بحث قرار گرفته است هرچند که از حیث ماهیت سبب کماکان اختلاف‌نظرها باقی است. در این بین، آنچه کمتر مورد توجه واقع شده و مورد امعان نظر شایسته قرار نگرفته است، نحوه دخل و تصرف در رکن سبب دعواست که مسئله اصلی مقاله حاضر را تشکیل می‌دهد. پس از تبیین مفهوم و ماهیت سبب دعوا به‌عنوان یک مسئله مقدماتی، مسئله اصلی تحقیق حاضر بررسی امکان طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد است که به صورت تبعی بحث در خصوص امکان یا عدم امکان افزودن بر شمار اسباب دعوا یا کاستن از آن را نیز ضروری جلوه می‌دهد. به‌علاوه،

امکان تغییر سبب دعوا و توصیف و بازتوصیف حقوقی سبب دعوا نیز بایستی مورد واکاوی قرار گیرد تا ابعاد مختلف دخل و تصرف در رکن سبب دعوا تبیین شده باشد. گونه‌های مختلف دخل و تصرف در رکن سبب دعوا هیچ‌گاه به‌طور جامع مورد توجه نویسندگان حقوقی واقع نشده است؛ به نحوی که حتی در آثار متضمن عنوان سبب دعوا به‌طور مطلق، برخی از انحاء تصرف در رکن سبب اصلاً مورد بحث قرار نگرفته یا مورد مخالفت واقع شده است (شمس، ۱۳۹۳: ۱-۲۴؛ افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۶۳-۱۱). معدود آثاری که در برخی جهات هم‌داستان با نگارنده این مقاله بوده‌اند، به توجیه و نقد تحلیلی موضوع نپرداخته و آثار عملی مترتب بر آن را نیز بررسی نکرده‌اند (احمدی، ۱۳۹۴: ۶۶-۳۱؛ هرمزی، ۱۳۹۲: ۳۳-۹). لذا، دغدغه اصلی نگارنده در مقاله حاضر، تبیین گونه‌های مختلف دخل و تصرف در رکن سبب دعوا همراه با توجیه و نقد علمی، تطبیق این قبیل تصرفات با اعمال و نهادهای دادرسی مدنی و نهایتاً تبیین آثار عملی مترتب بر اقدام‌های مزبور بوده است. روش تحقیق در مقاله حاضر همانند بسیاری از تألیف‌های حقوقی، شیوه توصیفی - تحلیلی بوده است. از حیث نحوه تنظیم مطالب، ابتدا ارکان دعوای مدنی به اجمال معرفی شده و مفهوم و ماهیت سبب دعوا و نیز ضمانت اجرای ذکر سبب در دادخواست مورد بررسی قرار خواهد گرفت. سپس، ایده اصلی مقاله مبنی بر جواز طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد مطرح می‌شود و در ادامه بر همان اساس، امکان کاستن از شمار اسباب دعوا یا افزودن بر آن و در نهایت، امکان تغییر سبب دعوا و نیز توصیف و بازتوصیف حقوقی سبب مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. در خاتمه نیز، برآیند مباحث به‌عنوان نتیجه تحقیق ارائه شده است.

۱. ارکان دعوای مدنی

دعوای مدنی دارای سه رکن است که عبارت‌اند از: اصحاب دعوا، موضوع دعوا و سبب دعوا (هرمزی، ۱۳۹۲: ۱۲). اصحاب دعوای مدنی مشتمل بر خواهان و خوانده است. هر یک از خواهان یا خوانده می‌تواند شخص حقیقی یا حقوقی باشد. به‌علاوه، خواهان یا خوانده ممکن است شخص واحد یا اشخاص متعددی باشند؛ بنابراین، دعوای مدنی لاقفل با وجود یک شخص به‌عنوان خواهان و یک شخص به‌عنوان خوانده قوام می‌یابد. در عین حال، ممکن است شخص ثالثی نیز به دادرسی وارد یا جلب شود که در این صورت، وارد یا مجلوب ثالث نیز در زمره اصحاب دعوا خواهد بود. موضوع یا خواسته دعوا عبارت از حقی است که از سوی خواهان علیه خوانده مورد ادعا قرار گرفته است و خواهان با اقامه دعوا، شناسایی این حق یا اجرای آن را به طرفیت خوانده درخواست می‌کند. اوصاف حق مورد ادعای خواهان از قبیل مالی یا غیرمالی بودن، عینی یا شخصی بودن و منقول یا غیرمنقول بودن، در دعوا نیز منعکس شده و دعوای مطروحه را به اوصافی از قبیل مالی، غیرمالی، عینی، شخصی، منقول و یا غیرمنقول متصف می‌کند. برای شکل‌گیری دعوای مدنی وجود لاقفل یک خواسته ضروری است، هرچند که با وجود ارتباط یا وحدت منشأ، خواسته‌های متعدد نیز در قالب یک دادخواست قابل طرح هستند. علاوه بر حق اصلی مورد ادعای خواهان که تحت عنوان خواسته شناخته می‌شود، ممکن است خواهان حقوق دیگری را نیز به‌عنوان فرع بر حق اصلی مورد ادعا مطالبه کرده باشد. حقوقی از قبیل مطالبه خسارت تأخیر تأدیه، خسارات دادرسی و امثال این‌ها که به‌عنوان فرع بر خواسته اصلی ممکن است مطالبه شوند، تحت عنوان متفرعات دعوا محسوب می‌شوند. منظور از سبب دعوا نیز امری است که مبنای یا منبع حق مورد ادعای خواهان به شمار می‌رود. در واقع، سبب دعوا به معنای مصدر حق (منبع صدور حق) تلقی می‌شود و همان امری است که استحقاق خواهان نسبت به خواسته دعوا را توجیه می‌کند؛ به عبارت دیگر، سبب دعوا نشان می‌دهد که

خواهان بر چه اساس خود را نسبت به خواسته مستحق می‌داند و تعیین سبب در مقام اقامه دعوا ضروری است، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌سبب خود را در برابر دیگری دارای حق بداند (افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۱۳) و اساساً تصور دعوا بدون وجود سبب ممکن نیست (محسنی، ۱۳۹۳: ۵۵). به این ترتیب، شکل‌گیری و قوام دعوی مدنی در هیئت کامل آن، مستلزم وجود ارکان سه‌گانه اصحاب دعوا، موضوع دعوا و سبب دعوا خواهد بود (شمس، ۱۳۹۳: ۲).

۲. مفهوم و ماهیت سبب دعوا

سبب یکی از ارکان دعوی مدنی و شاید مهم‌ترین رکن دعوا باشد تا جایی که می‌توان گفت تصور وجود دعوا بدون سبب ممکن نیست (محسنی، ۱۳۹۳: ۵۵؛ نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۴۹). ابهام‌های موجود در خصوص مفهوم و ماهیت سبب دعوی مدنی تا جایی است که برخی آن را پیچیده‌ترین مسئله دادرسی مدنی توصیف کرده‌اند (افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۳: ۴۳). سبب در لغت از جمله به معانی علت، جهت، منبع، موجب، طریق، وسیله و دست‌آویز به کار رفته است (عمید، ۱۳۶۹: ۱۱۵۸). در اصطلاح حقوقی، سبب دعوا امری تلقی شده است که استحقاق خواهان نسبت به خواسته دعوا را توجیه می‌کند (افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۱۴). برخی از صاحب‌نظران حقوقی، سبب دعوا را به معنای عمل یا واقعه حقوقی معرفی کرده‌اند که مبنا و اساس حق مورد مطالبه را تشکیل می‌دهد (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۲۵۲)؛ به عبارت دیگر، سبب دعوا عاملی است که حق مورد ادعا از آن نشأت گرفته است (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۲: ۳۵۳). در واقع، سبب دعوا همان منبع یا مصدر حق مورد ادعا است که می‌تواند در قالب عمل حقوقی، واقعه حقوقی و یا حکم قانونی ظهور یابد (شمس، ۱۳۹۳: ۱۰). برای مثال، شخصی که مبلغی وجه نقد از خواننده مطالبه کرده است، ممکن است استحقاق خویش نسبت به خواسته را مبتنی بر نوعی عمل حقوقی (مثل عقد قرض) یا واقعه حقوقی (مثل غصب یا استیفا) و یا صرفاً بر مبنای حکم

قانون‌گذار (مثل نفقه اقارب) توجیه کند. در هر حال، امری که اساس و مبنای ادعای خواهان قرار گرفته و در راستای توجیه استحقاق وی نسبت به خواسته مورد استناد قرار می‌گیرد، سبب دعوا نامیده می‌شود (افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۲۱).

اصطلاح «سبب دعوا»^۱ در قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه به کار نرفته است، بلکه اصطلاح مزبور را تنها در ماده ۱۳۵۱ قانون مدنی این کشور در بحث شرایط اعتبار امر قضاوت‌شده می‌توان دید. در عین حال، ماده ۵۶۵ قانون آ.د.م. نیز از اصطلاح «مبنای حقوقی ادعا»^۲ استفاده کرده که در نظر حقوقدانان فرانسه معادل مفهوم سبب تلقی شده است (Guinchard, Chainais et Ferrand, 2010: 396; Fricero, 2009: 55). در حقوق این کشور، از حیث ماهیت سبب دعوای مدنی بحث و اختلاف نظر وجود دارد. یک نظر آن است که سبب دعوا صرفاً در امور موضوعی خلاصه می‌شود؛ به عبارت دیگر، سبب دعوا همان امر موضوعی است که مبنای ادعای خواهان قرار گرفته و استحقاق او نسبت به خواسته را توجیه می‌کند. نظر دیگر آن است که سبب دعوا را باید در امور حکمی جستجو کرد. از این دیدگاه، سبب دعوا همان امر حکمی مورد استناد خواهان است؛ یعنی مقرر قانونی یا اصل یا قاعده حقوقی که می‌توان با استناد به آن، خواهان را ذی‌حق و یا بی‌حق تشخیص داد. نظریه ثالثی هم وجود دارد که بر طبق آن، سبب دعوا آمیزه‌ای از امور موضوعی و حکمی است. از این دیدگاه، سبب دعوا امر موضوعی مبنای ادعای خواهان است لیکن با لحاظ توصیف حقوقی که از آن امر موضوعی به عمل آمده است (Guillien et Vincent, 2010: 108; Guinchard, Chainais et Ferrand, 2010: 396-397). در نهایت، برخی نویسندگان فرانسوی با تمسک به مفاد ماده ۶ قانون آ.د.م. که وظیفه ارائه امور موضوعی مبنای ادعا را به عهده اصحاب دعوا قرار داده است، نظریه استقرار سبب در امور موضوعی که به هانری موتولسکی نسبت داده شده است (Motulsky, 1973: 101) را با روح قانون آ.د.م. سازگار معرفی کرده‌اند. مطابق این

1. La Cause du Litige
2. Fondement Juridique

دیدگاه، سبب متشکل از جهات موضوعی مورد استناد به منظور اثبات حق ماهوی است که به موجب آن، توجیه حقوقی ادعای مطروحه در نزد دادگاه ارائه می‌شود (Guinchart, Chainais et Ferrand, 2010: 395,397). همین ایده در رأی مورخ ۷ جولای ۲۰۰۶ دیوان عالی کشور فرانسه نیز پذیرفته شده است (Fricero, 2009: 55). در حقوق ایران نیز ماهیت سبب مورد اختلاف واقع شده (شمس، ۱۳۹۳: ۵؛ هرمزی، ۱۳۹۲: ۲۳؛ موسوی و عمرانی، ۱۳۹۷: ۵۲۲) و عمدتاً همان نظریات سه‌گانه مطروحه در حقوق فرانسه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است (شمس، ۱۳۸۴ الف: ۴۶۴-۴۶۳؛ افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۲۰-۱۵؛ غمامی و اشراقی آرانی، ۱۳۸۹: ۲۷۸). نهایتاً دیدگاه خاص دیگری نیز مطرح شده است مبنی بر اینکه بین مفهوم سبب در مقام بحث از تکلیف خواهان به ارائه و اثبات جهات موضوعی دعوا و مفهوم سبب در هنگام تشخیص حصول اعتبار امر مختومه بایستی تفکیک کرد؛ به این معنا که در هنگام اقامه دعوا، کافی است که خواهان امور موضوعی مبنای ادعای خویش را مطرح کرده و ادله لازم برای اثبات آن را نیز ارائه کند لیکن در این مقام، خواهان تکلیفی مبنی بر توصیف حقوقی امور موضوعی مطروحه ندارد. با این حال، زمانی که امور موضوعی مورد ادعای خواهان همراه با توصیف حقوقی معین مورد لحوق حکم قرار گرفته باشد و متعاقباً دعوایی مبتنی بر همان امور موضوعی اما با توصیف حقوقی متفاوت اقامه شده باشد و دادگاه درصدد بررسی امکان یا عدم امکان پذیرش ایراد اعتبار امر مختومه برآید، توصیف حقوقی نیز جزئی از سبب تلقی شده و ارائه توصیف متفاوت از موضوعات می‌تواند منجر به تفاوت در سبب دعوا شده و مانع از پذیرش ایراد امر مختوم شود (هرمزی، ۱۳۹۲: ۲۴؛ موسوی و عمرانی، ۱۳۹۷: ۵۴۰؛ شمس، ۱۳۹۳: ۱۰).

در حقوق ایران همواره چنین بوده است که طرح و اثبات امور موضوعی به عهده اصحاب دعوا و تشخیص و اعمال جهات حکمی مناسب بر عهده دادرس قرار دارد (شمس، ۱۳۹۳: ۱۰). لذا، اصحاب دعوا نه تنها تکلیفی مبنی بر ارائه جهات حکمی ندارند بلکه حتی نمی‌توان ایشان را مکلف به توصیف حقوقی موضوعات دانست (شمس،

۱۳۸۳: ۵۰؛ حیاتی، ۱۳۹۲: ۱۱۴). با وجود این، در بسیاری از موارد خواهان یا وکیل خواهان نسبت به توصیف حقوقی امور موضوعی و طرح جهات حکمی نیز اقدام می‌کند. با ملاحظه نقش دادرس و اصحاب دعوا در قلمرو امور موضوعی و امور حکمی، به سهولت می‌توان دریافت که نظریه انصراف مفهوم سبب دعوا به امور حکمی قابل دفاع نبوده و بایستی آن را کنار گذاشت. بر این اساس، مفهوم سبب دعوا را یا باید ناظر به امور موضوعی محض (مجرد از توصیف حقوقی) دانست و یا اینکه سبب دعوا را امر موضوعی توصیف‌شده پنداشت. از آنجا که هر دعوی مدنی از ابتدا باید واجد ارکان لازم باشد تا قابل رسیدگی تلقی شود و اصحاب دعوا تکلیفی مبنی بر استناد به جهات حکمی یا توصیف حقوقی امور موضوعی ندارند، بنابراین، در حقوق ایران می‌توان قائل به پذیرش نظریه‌ای شد که سبب دعوا را همان امر موضوعی محض می‌داند (شمس، ۱۳۹۳: ۱۰؛ افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۳: ۴۳)، زیرا اگر توصیف حقوقی را نیز داخل در مفهوم سبب بدانیم، از دو حال خارج نیست: یا باید قائل به این شویم که طرح سبب به صورت ناقص (امر موضوعی محض) از سوی خواهان برای قوام و شکل‌گیری دعوا کافی است و تکمیل این رکن بر عهده دادرس خواهد بود که این ایده با رکن بودن سبب در تشکیل دعوا منافات دارد و یا اینکه خواهان را مکلف به توصیف حقوقی امر موضوعی مبنای ادعا بدانیم که در این صورت، مجوزی برای تحمیل این تکلیف بر عهده خواهان در متون قانونی و رویه قضایی ایران وجود ندارد.

از حیث وحدت یا تمایز بین مفاهیم «سبب» و «منشأ» دعوا اختلاف نظر وجود دارد (مقصودپور، ۱۳۸۹: ۱۸۱). این مفاهیم چنان به هم نزدیک هستند که ترسیم مرز مشخص بین آن‌ها دشوار به نظر می‌رسد (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۵۷). لذا، برخی از نویسندگان سبب و منشأ دعوا را در یک مفهوم به کار برده‌اند (بدریان و علوی، ۱۳۹۱: ۱۶۹) و برخی دیگر، سعی در تفکیک بین این مفاهیم کرده‌اند (مقصودپور، ۱۳۸۹: ۱۸۴). در مقام ارزیابی نظریات، به نظر می‌رسد که سبب دعوا همان مبنای مستقیم حق مورد ادعاست؛ یعنی امری که حق مورد ادعا به‌طور مستقیم و بی‌واسطه از آن نشئت می‌گیرد (متین دفتری،

۱۳۸۱: ۶۱). منشأ در لغت به معنای خاستگاه، سرچشمه و محل پیدایش به کار می‌رود (عمید، ۱۳۶۹: ۱۸۵۷) و در اصطلاح حقوقی نیز می‌توان آن را امری فراتر از سبب و به معنای مبنای با واسطه و غیرمستقیم دعوا معرفی کرد (مقصودپور، ۱۳۸۹: ۱۸۵). برای مثال، ادعای فسخ عقد لازم با استناد به یکی از انواع خیارات امکان‌پذیر است و خیار مورد استناد خواهان برای فسخ عقد را باید سبب دعوی فسخ دانست حال آنکه وجود عقد زمینه را به‌طور غیرمستقیم برای ادعای فسخ احتمالی در آینده مهیا می‌کند و بر این اساس، می‌توان عقدی را که در معرض ادعای فسخ قرار گرفته است به‌عنوان منشأ دعوی فسخ معرفی کرد. گاهی نیز سبب و منشأ بر هم منطبق هستند و تفکیک بین آن دو ممکن نخواهد بود (احمدی، ۱۳۹۴: ۳۴). برای مثال، حق مطالبه ثمن توسط بایع مستقیماً ناشی از عقد بیع و مبتنی بر آن است و به این ترتیب، عقد بیع را باید سبب و منشأ دعوی مطالبه ثمن دانست.

۳. ضمانت اجرای لزوم تعیین سبب دعوا

اکثر نویسندگان حقوقی از آثار فقهای امامیه چنین استنباط کرده‌اند که از منظر فقه امامیه، مدعی تکلیفی به ذکر سبب ادعای خویش ندارد و بنابراین، تعیین سبب از شرایط استماع دعوا تلقی نمی‌شود بلکه ضابطه در استماع دعاوی، ترتب اثر شرعی بر ادعای مطروحه است (خدابخشی، ۱۳۹۲: ۱۷۲؛ هرمزی، ۱۳۹۵: ۶۴۹؛ فرزاد، ابوعطا و سادات حسینی، ۱۳۹۹: ۱۲۱؛ خدابخشی، ۱۳۹۰: ۲۳۱؛ طوسی، ۱۳۶۳: ۲۵۹؛ فاضل لنکرانی، ۱۳۸۵: ۱۰۰؛ موسوی خمینی، ۱۳۹۲: ۴۴۲). توجیهی که برخی فقها در این خصوص مطرح کرده‌اند این است که دلیلی مبنی بر اشتراط ذکر سبب در استماع دعوا وجود ندارد و مراجعه به ادله وجوب استماع دعوا مقتضی آن است که ذکر سبب را از شرایط استماع دعوا ندانیم. همچنین، اضافه شده است که در دعاوی راجع به اموال اعم از عینی و دینی، نمی‌توان مدعی را به ذکر سبب دعوا ملزم دانست، زیرا برای مثال، اسباب تملک متعدد و متنوع هستند و مکلف ساختن مدعی به بیان سبب دعوی مالکیت موجب

تحمیل مشقت بر اوست (طوسی، ۱۳۶۳: ۲۶۰؛ فاضل لنکرانی، ۱۳۸۵: ۱۰۰). با این حال، ملاحظه دنباله نظریات فقهی نشان می‌دهد که مقصود فقهای امامیه این نبوده است که بدون وجود و احراز سبب بتوان به ماهیت دعوا رسیدگی کرد و راجع به دعوای بدون سبب حکم صادر کرد بلکه ظاهراً منظور این بوده است که ذکر سبب دعوا برای شروع به رسیدگی شرط نیست لیکن قاضی می‌تواند در صورتی که سبب دعوا معلوم نباشد، از مدعی توضیح خواسته و از طریق استفصال، حق مورد ادعا و مبنای آن را مشخص کند. لذا، اگر با اخذ توضیح و استفصال نیز حق موضوع دعوا معلوم نشود، نهایتاً بایستی دعوای مدعی مردود اعلام شود (خدابخشی، ۱۳۹۰: ۲۳۱).

از دیدگاه حقوق موضوعه، برای شکل‌گیری دعوای مدنی لازم است که ارکان دعوا کامل باشند. ارکان مزبور مشتمل بر اصحاب دعوا، موضوع دعوا و سبب دعواست؛ بنابراین، ضروری است که خواهان ارکان دعوای خویش را در دادخواست تبیین کرده باشد (هرمزی، ۱۳۹۵: ۶۴۲). بر همین اساس، لزوم ذکر مشخصات خواهان و خوانده به‌عنوان اصحاب دعوای مدنی در بندهای ۱ و ۲ ماده ۵۱ قانون آ.د.م.، لزوم تعیین خواسته در بند ۳ ماده مزبور و لزوم تبیین سبب دعوا در بند ۴ ماده مذکور مقرر شده است. بند ۴ ماده ۵۱ به انضمام عبارت صدر ماده در این خصوص چنین مقرر می‌دارد: «دادخواست باید... حاوی نکات زیر باشد: ... ۴- تعهدات و جهاتی که به موجب آن، خواهان خود را مستحق مطالبه می‌داند به‌طوری که مقصود واضح و روشن باشد». در واقع، مقصود از تعهدات و جهات مبنای استحقاق خواهان در مقرر فوق‌الذکر، همان سبب دعواست (هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۸). از حیث نحوه تعیین سبب دعوا، در اینکه خواهان به هنگام تقدیم دادخواست می‌تواند به ذکر جنبه موضوعی سبب دعوا اکتفا کند یا اینکه بایستی امور موضوعی مطروحه را توصیف حقوقی کند، تردید وجود دارد و ریشه این تردید به مفهوم و ماهیت سبب دعوا بازمی‌گردد. به نظر می‌رسد با توجه به اینکه خواهان قانوناً تکلیفی به توصیف حقوقی امور موضوعی ندارد و تشخیص و اعمال جهات حکمی مناسب نسبت به دعوای مطروحه بر عهده دادرس قرار دارد، بایستی

توصیف حقوقی جهات موضوعی را به‌عنوان مقدمه تشخیص و اعمال جهات حکمی، به عهده دادرس بدانیم. اجباری نبودن مداخله وکیل در دعاوی نیز می‌تواند ایده مزبور را تقویت کند، زیرا خواهان بنا به فرض، اطلاعات حقوقی ندارد و نمی‌توان از وی ارائه توصیف حقوقی موضوع را انتظار داشت؛ بنابراین، مطابق بند ۴ ماده ۵۱ قانون آ.د.م.، خواهان مکلف است امور موضوعی مبنای ادعای خویش را در دادخواست ذکر کند. با این حال، در فرم رسمی دادخواست جایگاه خاصی برای تبیین سبب دعوا طراحی نشده و عملاً بایستی جهات موضوعی تشکیل‌دهنده سبب دعوا در قسمت شرح دادخواست توضیح داده شوند. به همین دلیل، علیرغم اینکه بند ۲ ماده ۵۳ قانون آ.د.م. عدم رعایت مفاد بند ۴ ماده ۵۱ را مستلزم توقیف دادخواست و صدور اخطار رفع نقص از سوی مدیر دفتر دادگاه اعلام کرده است و حقوقدانان نیز عمدتاً عدم ذکر سبب در دادخواست را مواجه با ضمانت اجرای توقیف دادخواست و صدور اخطار رفع نقص از سوی مدیر دفتر می‌دانند (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۴۹؛ افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۳: ۴۴؛ شمس، ۱۳۸۳: ۵۰) لیکن در عمل، به لحاظ اینکه سبب دعوا «از جمله عناصر فنی حقوقی است که بررسی و ممیزی آن منحصراً در اختیار دادگاه و مقام قضایی است» (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۴۹) و تشخیص سبب دعوا و احراز ذکر یا عدم ذکر آن در دادخواست برای مدیر دفتر دادگاه به‌عنوان یک کارمند اداری با دشواری مواجه است، دفاتر دادگاه‌ها عملاً چنین موردی را از نقایص شکلی دادخواست تلقی نکرده و در این خصوص مبادرت به توقیف دادخواست و صدور اخطار رفع نقص نمی‌کنند (شمس، ۱۳۸۳: ۵۰). در وضعیت فعلی، چنانچه دادخواستی تقدیم شده باشد که سبب دعوا در آن تبیین نشده و در عین حال، از فیلتر نظارت شکلی مدیر دفتر عبور کرده و در مدار رسیدگی قرار گرفته باشد، دادگاه می‌تواند از ظرفیت ماده ۹۵ قانون آ.د.م. در این خصوص استفاده کرده و از خواهان اخذ توضیح کند. در صورت عدم ارائه توضیح لازم از سوی خواهان، عملاً امکان رسیدگی و اتخاذ تصمیم نسبت به دعوی بدون سبب فراهم نبوده و می‌توان به صدور قرار ابطال دادخواست مبادرت کرد (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۴۹؛ شمس، ۱۳۸۳: ۵۰). بنا

به جهات مذکور، پیشنهاد شده است که شرط تعیین سبب از فهرست شرایط شکلی دادخواست حذف شده و به مبحث ایرادات و موانع رسیدگی انتقال داده شود (فرزاد، ابوعطا و سادات حسینی، ۱۳۹۹: ۱۲۸). به این ترتیب، تشخیص سبب دعوا و اعمال ضمانت اجرا در فرض عدم تعیین سبب در دادخواست از عهده مدیر دفتر سلب شده و به دادرس محول می‌شود. بر این اساس، بایستی به دادگاه اختیار داده شود تا با حصول اطمینان از عدم تعیین سبب دعوا، قرار رد دعوا یا عدم استماع دعوا را بر مبنای نقص ارکان دعوا صادر کند. تمیز سبب دعوا در دادرسی مدنی آثار و نتایج مهمی به دنبال دارد از جمله اینکه نخست، احراز وجود یا فقدان سبب موجه برای دعوی اقامه شده در نهایت منجر به صدور حکم له یا علیه خواهان می‌شود؛ دوم، رعایت حق دفاع خواننده مستلزم این است که سبب دعوا معلوم باشد تا خواننده بتواند با ملاحظه سبب مزبور دفاعیات خویش را تدارک کند؛ سوم، تشخیص سبب دعوا در احراز حصول اعتبار امر مختومه نیز تأثیر اساسی دارد (Guinchard, Chainais et Ferrand, 2010: 108; Guillien et Vincent, 2010: 754)؛ زیرا با فرض وحدت اصحاب و موضوع دعوا، وحدت یا دوگانگی سبب عامل تعیین‌کننده در تشخیص مختومه بودن یا نبودن دعوا خواهد بود (افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۲۱؛ هرمزی، ۱۳۹۲: ۱۷).

۴. بررسی امکان طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد

پرسش اساسی در این مبحث آن است که آیا می‌توان خواسته واحدی را مبتنی بر اسباب متعدد مطرح کرد؟ به عبارت دیگر، در فرضی که ممکن است اسباب متعددی برای توجیه خواسته واحد وجود داشته باشند، آیا خواهان می‌تواند به اسباب متعددی در دادخواست متوسل شده و خواسته خود را مبتنی بر اسباب متعدد مطرح کند؟ برای مثال، ممکن است دو یا چند خیار برای یک طرف معامله محقق شده باشد و او بخواهد ادعای فسخ معامله را بر مبنای خیارات متعددی مطرح کند. به‌عنوان مثال دیگر، می‌توان

به دعوی تخلیه در قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶ اشاره کرد که چنین دعوی می‌تواند بر مبنای هر یک از تخلفات مستأجر (تعدی و تفریط، تغییر شغل، واگذاری به غیر و عدم پرداخت اجاره‌بها) یا نیازهای موجر (نیاز به محل برای سکونت یا کسب‌وکار یا احداث مجدد بنا) اقامه شود. حال با فرض اینکه شرایط لازم برای استناد به دو مورد از اسباب تخلیه فراهم شده باشد، آیا موجر می‌تواند دعوی تخلیه را به‌طور هم‌زمان بر مبنای دو سبب (برای مثال، عدم پرداخت اجاره‌بها و تعدی و تفریط) اقامه کند؟ تردیدی در این نیست که اگر دعوی اعلام فسخ معامله بر مبنای یک خیار مطرح شده و به نتیجه مطلوب منتهی نشود، خواهان می‌تواند با اجتماع شرایط، به خیار دیگری متوسل شده و مجدداً دعوی اعلام فسخ معامله را مطرح کند. در دعوی تخلیه موضوع قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶ نیز چنانچه تخلیه بر مبنای جهت خاصی مطرح شده و به نتیجه دلخواه منجر نشده باشد، خواهان می‌تواند دعوی تخلیه را بر مبنای جهت دیگری مجدداً اقامه کند. اکنون سؤال این است که آیا خواهان نمی‌تواند دعوی خود را از ابتدا مبتنی بر دو سبب اقامه کند؟ این مسئله تاکنون چندان مورد توجه واقع نشده و بحث زیادی در مورد آن مطرح نشده است. برخی از نویسندگان اجمالاً طرح دعوا بر مبنای دو سبب به صورت هم‌زمان را مجاز دانسته‌اند لیکن توضیحی در این خصوص ارائه نکرده‌اند (امامی، دریائی و کربلائی آقازاده، ۱۳۹۲: ۱۱؛ افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۳۶). به عقیده بعضی دیگر، سبب از منشأ متمایز است و به شرط حفظ وحدت منشأ، خواهان می‌تواند دعوی خویش را مبتنی بر اسباب متعدد اقامه کند (احمدی، ۱۳۹۴: ۵۵). برخی دیگر از صاحب‌نظران ضمن طرح سؤال مزبور، ایراد منجز نبودن خواسته در فرض مذکور را مطرح کرده‌اند (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۶۷)، لیکن چنین ایرادی وارد به نظر نمی‌رسد، زیرا به هر حال در مثال‌های فوق‌الذکر خواسته اعلام فسخ معامله یا تخلیه است و بنا کردن چنین خواسته‌ای بر اسباب متعدد با منجز بودن خواسته منافاتی ندارد (هرمزی، ۱۳۹۲: ۲۶). از حیث مفهوم لغوی، واژه منجز نقطه مقابل مفاهیم مردد و معلق است (حیاتی، ۱۳۹۲: ۱۷۳)، حال آنکه صرف ابتدای

خواسته بر اسباب متعدد موجب تعلیق یا تردید در خواسته نمی‌شود. به عبارت دیگر، دادگاه بایستی ذی‌حقی خواهان نسبت به خواسته دعوا را بر مبنای اسباب متعدد مطروحه ارزیابی کند و چنین خواسته‌ای را نمی‌توان غیرمنجز تلقی کرد. همچنین، ممکن است ایراد شود که چه نفع و فایده‌ای بر طرح دعوی واحد مبتنی بر اسباب متعدد مترتب است؟ در پاسخ باید اذعان داشت که خواهان با پی‌ریزی دعوا بر اساس دو یا چند سبب می‌تواند با ضریب اطمینان بیشتری امیدوار به تحقق نتیجه باشد، زیرا با فرض اینکه یکی از اسباب مطروحه اثبات نشود، این امکان فراهم است که با احراز سبب دیگر، حکم بر طبق خواسته و به نفع خواهان صادر شود. برای مثال، ممکن است شرایط برای اعمال خیار تخلف شرط فراهم نباشد لیکن خواهان بر مبنای خیار غبن محق به اعلام فسخ معامله شناخته شود. همچنین، ممکن است که شرایط برای صدور حکم تخلیه بر مبنای عدم پرداخت اجاره‌بها فراهم نباشد لیکن دادگاه بتواند بر مبنای تعدی و تفریط مستأجر، حکم به تخلیه صادر کند. اگر خواهان بتواند اسباب مذکور را در دو دعوی متوالی و به‌طور جداگانه به‌عنوان مبنای طرح دعوا به کار گیرد، چه مانعی دارد که اسباب مزبور را از ابتدا در یک دادخواست مطرح کند تا دادگاه به‌طور هم‌زمان تحقق اسباب متعدد را بررسی کند؟ لذا، عقیده نگارنده بر آن است که خواهان می‌تواند برای توجیه خواسته واحد به اسباب متعددی متوسل شود. مفاد بند ۴ ماده ۵۱ قانون آ.د.م. که در مبحث شرایط دادخواست، اشاره به لزوم ذکر «تعهدات و جهاتی که به موجب آن، خواهان خود را مستحق مطالبه می‌داند»، در دادخواست کرده و در این خصوص، وازگان «تعهدات» و «جهات» را به صیغه جمع استعمال کرده است، می‌تواند قرینه بر امکان توسل به اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد باشد. تنها محدودیتی که بر این ایده می‌توان وارد کرد آن است که اسباب متعدد بایستی آثار و نتایج یکسان به دنبال داشته باشند. لذا، چنانچه نتایج متفاوتی بر اسباب متعدد مترتب باشد، آنگاه طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد با اشکال مواجه خواهد بود و در چنین فرضی است که می‌توان خواسته را غیرمنجز تلقی کرد (هرمزی، ۱۳۹۲: ۲۶؛ نهرینی،

۱۳۹۸: ۱۶۴). برای مثال، اعمال هر یک از خيارات در عقود لازم می‌تواند به فسخ معامله منجر شود و طرح دعوی فسخ معامله بر مبنای دو یا چند خيار به نتیجه یکسان (فسخ معامله) منتهی خواهد شد. لذا، مبتنی ساختن دعوی فسخ بر دو خيار با اشکال خاصی مواجه نخواهد بود. در دعوی تخلیه نیز چنانچه از حیث استحقاق مستأجر به دریافت حق کسب و پیشه، نتیجه یکسان باشد، طرح دعوا بر مبنای دو سبب بلاشکال به نظر می‌رسد. لذا، دعوی تخلیه تحت حاکمیت قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶ می‌تواند هم‌زمان بر مبنای تعدی و تفریط و عدم پرداخت اجاره‌بها اقامه شود، زیرا در هر دو مورد، تخلیه بدون پرداخت حق کسب و پیشه به عمل می‌آید. با این حال، طرح دعوی تخلیه بر مبنای تخلف مستأجر که مانع استحقاق وی به دریافت حق کسب و پیشه است و نیاز شخصی موجر که مقتضی پرداخت حق کسب و پیشه است، به نظر امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا عدم تنجیز خواسته را در پی دارد (نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۶۳).

وقتی که دعوی مبتنی بر دو یا چند سبب اقامه شده باشد، دیگر نمی‌توان آن را یک دعوا تلقی کرد بلکه هر دعوی به اعتبار تعدد اسباب آن، متعدد می‌شود (همان: ۱۶۰). اثر مهمی که بر طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد مترتب است آن است که به عقیده نگارنده، اقدام مزبور مستلزم پرداخت هزینه دادرسی جداگانه به ازای هر یک از اسباب مطروحه است. شاید این ایده در بدو امر عجیب به نظر آید، زیرا تصور عمومی بر این است که پرداخت هزینه دادرسی مابه ازای دستیابی خواهان به خواسته دعواست و چون خواسته دعوا واحد بوده، بنابراین، هزینه دادرسی نیز واحد است. با این حال، چنین به نظر می‌رسد که اگر قائل به جواز طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد باشیم، بایستی پذیرفت که این نحوه اقدام مستلزم پرداخت هزینه دادرسی جداگانه به ازای هر یک از اسباب مطروحه خواهد بود. در واقع، همان‌گونه که تعدد یا تفاوت دعوی می‌تواند به اعتبار تعدد خواسته‌ها یا تفاوت در اصحاب دعوا باشد، تفاوت در سبب نیز منجر به تعدد دعوی می‌شود (همان). برای درک بهتر این موضوع، کافی است که شرایط ایراد اعتبار امر مختومه را در ذهن خویش مرور کنیم.

همان‌گونه که اگر اصحاب دو دعوا یا موضوع دو دعوا متفاوت باشد، گفته می‌شود این دو دعوا از همدیگر متفاوت بوده و شرط وحدت دعوا برای طرح ایراد امر مختومه مهیا نیست، تفاوت در سبب نیز منجر به تفاوت دو دعوا از همدیگر شده و چنانچه سبب دعوای دوم با سبب دعوای سابق متفاوت باشد، در بحث ایراد اعتبار امر مختومه، با اطمینان، از عدم امکان طرح ایراد سخن رانده می‌شود (شمس، ۱۳۸۴ الف: ۴۶۳؛ کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۲۶۱؛ نهرینی، ۱۳۹۸: ۴۶۰؛ هرمزی، ۱۳۹۵: ۶۵۱؛ افتخار جهرمی و موسوی، ۱۳۹۲: ۲۵)؛ به عبارت دیگر، تردیدی در این نیست که به‌عنوان مثال، اگر خواهان ابتدا دعوای اعلام فسخ معامله را بر مبنای خیار تخلف شرط مطرح کرده و به نتیجه مطلوب نرسیده باشد، متعاقباً می‌تواند دعوای فسخ معامله را بر مبنای خیار دیگری مانند خیار غبن مطرح کند. علت تجویز چنین اقدامی در این نکته نهفته است که دعوای مزبور از حیث سبب با همدیگر تفاوت دارند و تعدد اسباب به معنی تعدد دعوای شمرده می‌شود. حال که دو سبب در دادخواست واحد و برای توجیه خواسته واحد مطرح شده‌اند، به‌مثابه این است که دو دعوا در هم ادغام شده و به صورت یکجا اقامه شده‌اند. وانگهی، هزینه دادرسی مابه‌ازای دسترسی خواهان به خواسته دعوا نیست بلکه مابه‌ازای خدمتی است که دادگستری به شهروندان ارائه می‌کند. نکته جالب‌تر آن است که اگر با دقت در این موضوع بنگریم، در می‌یابیم که در جریان رسیدگی به یک دعوا، وقت و امکانات دادگستری برای احراز سبب دعوا صرف می‌شود و با احراز وجود یا فقدان سبب است که حکم له یا علیه خواهان صادر می‌شود. دیدگاه ابرازی متضمن این ایده است که تغییر هر یک از ارکان دعوا اعم از اصحاب دعوا، موضوع و یا سبب دعوا موجب تغییر دعوا می‌شود و همان‌گونه که تعدد خواسته‌ها می‌تواند به تعدد دعوای بینجامد، تعدد اسباب دعوا نیز می‌تواند زمینه‌ساز تعدد دعوای محسوب شود. با این حال، دیدگاه مخالف ممکن است تأثیر تعدد اسباب در تعدد دعوای را انکار کرده و با تکیه بر مفاد اصل برائت توجیه شود؛ با این توضیح که با فرض تردید در خصوص امکان یا عدم امکان مکلف کردن خواهان به پرداخت هزینه دادرسی جداگانه بابت هر یک از اسباب

دعوا، اصل برائت مقتضی آن است که خواهان را از تکلیف به پرداخت هزینه دادرسی مازاد مبرا بدانیم. ایده مزبور اگر در مقام نفی امکان طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد مطرح شود، قابل تأمل به نظر می‌رسد لیکن با فرض پذیرش امکان طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد، مکلف کردن دادگاه به رسیدگی به دعوا مبتنی بر تمام اسباب مطروحه بدون آنکه هزینه‌ای بابت اسباب مازاد پرداخت شده باشد، خود به نحو دیگری با مفاد اصل برائت از حیث محدوده تکلیف دادگاه در رسیدگی به دعوا مغایر خواهد بود و عملاً تکلیف اضافه‌ای را بر دادگاه تحمیل می‌کند بدون آنکه مابه‌ازای چنین خدمتی پرداخت شده باشد. اگر خواهان دعوی اعلام فسخ معامله را مبتنی بر یکی از انواع خیرات یا دعوی تخلیه در حکومت قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶ را بر مبنای یکی از اسباب تخلیه مطرح کرده و در این دعوا به نتیجه دلخواه خویش نائل نشده باشد، هیچ‌کس تردیدی در این باره ندارد که خواهان می‌تواند همان خواسته اعلام فسخ را مبتنی بر خیار جدید یا خواسته تخلیه را مبتنی بر سبب دیگری از اسباب تخلیه مجدداً اقامه کند. چگونه است که طرح متوالی این دعوی صرفاً به لحاظ اختلاف در سبب به منزله تعدد و اختلاف دعاوی محسوب می‌شود لیکن طرح خواسته فسخ یا تخلیه مبتنی بر اسباب متعدد باید به مثابه یک دعوا انگاشته شود؟! آیا صرف توالی طرح دعاوی می‌تواند تعدد دعاوی را توجیه کند یا اینکه تعدد دعاوی در این فرض به اعتبار تعدد اسباب آن بوده است؟! وانگهی، اعتقاد به لزوم پرداخت هزینه دادرسی جداگانه می‌تواند اثر بازدارنده نیز داشته باشد؛ به این معنا که خواهان برای توجیه خواسته خویش تنها به اسبابی متوسل خواهد شد که موجه و قابل اثبات باشد؛ به عبارت دیگر، اگر قائل به جواز طرح اسباب متعدد بدون لزوم پرداخت هزینه دادرسی مازاد باشیم، خواهان می‌تواند هر خواسته را تا حد امکان مبتنی بر چندین سبب مطرح کند (برای مثال، ادعای فسخ معامله را بر چند نوع خیار مبتنی سازد یا اینکه دعوی تخلیه را بر چند مورد از موجبات تخلیه استوار کند) و دادگاه نیز مکلف خواهد بود نسبت به خواسته مطروحه مبتنی بر تمام اسباب مورد استناد

رسیدگی کرده و راجع به هر یک از اسباب نیز جداگانه اظهارنظر کند. چنین وضعیتی یک تکلیف مضاعف را به عهده دادگاه قرار می‌دهد بدون آنکه هزینه رسیدگی دادگاه نسبت به اسباب مازاد پرداخت شده باشد. حتی اگر در وضع موجود تردید نسبت به امکان پذیرش ایده مطروحه کماکان باقی باشد، دست‌کم می‌توان پیش‌بینی چنین راه‌حلی در قانون را به قانون‌گذار پیشنهاد کرد. بنا به جهات و مبانی مذکور در فوق، به نظر می‌رسد که امکان طرح اسباب متعدد در دادخواست برای توجیه خواسته واحد وجود دارد لیکن اگر خواهان مایل است که دادگاه تمامی اسباب مطروحه را بررسی کرده و نفیاً یا اثباتاً در خصوص آن‌ها اظهارنظر کند، باید به ازای هر یک از اسباب مطروحه و با لحاظ خواسته یا بهای خواسته، هزینه دادرسی جداگانه پرداخت کند. در این صورت، دادگاه مکلف خواهد بود اسباب متعدد مطروحه را بررسی کرده و راجع به هر کدام نفیاً یا اثباتاً اظهار نظر کند. ایراد نشود که با احراز یک سبب، رسیدگی به سایر اسباب وجهی ندارد و بی‌فایده است، زیرا هنوز تشخیص دادگاه بدوی در خصوص سبب نخست قطعی نیست و چه بسا که رأی دادگاه بدوی در مرحله تجدیدنظر نقض شود. لذا، طرح اسباب متعدد و حتی احراز همه اسباب مذکور این نتیجه را به دنبال دارد که بنا به فرض، اگر یکی از اسباب مذکور در دادگاه تجدیدنظر موجه تشخیص داده نشده یا احراز نشود، این امکان فراهم است که استحقاق خواهان بدوی بر مبنای سبب دیگر احراز شده و نهایتاً به خواسته خویش دست یابد. نتیجه نهایی کلام در این قسمت آن است که خواهان می‌تواند در دادخواست واحد و برای توجیه خواسته واحد به اسباب متعددی متوسل شود که نتایج حقوقی همسان به دنبال داشته باشند. با این حال، اقدام مزبور مستلزم پرداخت هزینه دادرسی جداگانه بابت هر یک از اسباب مطروحه است و با فرض پرداخت هزینه‌ها، دادگاه مکلف می‌شود نسبت به خواسته دعوا مبتنی بر تمامی اسباب مطروحه رسیدگی کرده و نفیاً یا اثباتاً در خصوص هر کدام اظهار نظر کند. در رویه قضایی نیز بعضاً آرائی دیده می‌شود که حکایت از رسیدگی دادگاه به خواسته واحد بر مبنای اسباب متعدد دارد. برای مثال، در

پرونده کلاسه ۸۹۰۱۳۳ مختومه در شعبه ۳۵ دادگاه عمومی حقوقی مشهد، دادرس محترم دادگاه به دعوای اعلام فسخ معامله بر مبنای سه خیار مشتمل بر خیاری غبن، عیب و تدلیس رسیدگی کرده و نهایتاً استحقاق خواهان نسبت به فسخ معامله را از حیث خیاری غبن و عیب و لحاظ وجود شرط سقوط خیارات و عدم رعایت فوریت خیار منتفی دانسته و همچنین، استحقاق خواهان به فسخ معامله بر مبنای خیار تدلیس را به لحاظ عدم ارائه دلیل مبنی بر تحقق خیار و اعمال آن، مردود اعلام کرده است (خدابخشی، ۱۳۹۰: ۲۹۶).

۵. کاستن از شمار اسباب دعوا

با فرض جواز طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد، این سؤال قابل طرح است که آیا خواهان می‌تواند در فرضی که برای مثال، دو سبب برای توجیه خواسته خویش در دادخواست مطرح کرده است، از شمار اسباب مذکور کاسته و رسیدگی دادگاه را به سبب باقیمانده محدود کند یا خیر؟ برای مثال، دعوای اعلام فسخ معامله بر مبنای دو خیار اقامه شده است لیکن خواهان بنا به جهتی مانند نگرانی از اثبات شرایط یکی از دو خیار، درصدد برمی‌آید تا خیار مزبور را از فهرست اسباب دعوا حذف کرده و از دادگاه بخواهد تا صرفاً بر مبنای تنها خیار باقیمانده صحت و سقم دعوا را ارزیابی کند. همچنین، ممکن است دعوای تخلیه بر مبنای دو جهت قانونی مطرح شده باشد لیکن خواهان تصمیم به حذف یکی از جهات مزبور داشته باشد. به نظر می‌رسد که مانع قانونی برای این اقدام وجود ندارد و از حیث سازوکار اقدام، می‌توان استفاده از نهاد استرداد دادخواست یا استرداد دعوا را در چارچوب مقررات ماده ۱۰۷ قانون آ.د.م. پیشنهاد کرد. همان‌گونه که در فرض تعدد خواندگان، خواهان می‌تواند دادخواست یا دعوای خویش را نسبت به بعضی از خواندگان مسترد کند (صرف‌نظر از اختلاف و نزاع موجود در باب این مسئله که آیا چنین اقدامی صرفاً در دعوای قابل تجزیه

امکان‌پذیر است یا در دعاوی غیرقابل تجزیه نیز میسر است: شمس، ۱۳۸۴ ب: ۷۷؛ طهماسبی، ۱۳۹۵: ۶۷، ۶۰، ۵۴؛ پوراستاد و اقبال اسگویی، ۱۳۹۶: ۵۰۹) یا در فرض تعدد خواسته‌های مطروحه در یک دادخواست، خواهان می‌تواند دادخواست یا دعاوی خویش را از حیث برخی از خواسته‌های مطروحه مسترد کند، به نظر می‌رسد که استرداد دادخواست یا دعوا از حیث بعضی از اسباب مطروحه نیز بلامانع باشد؛ به عبارت دیگر، خواهان می‌تواند تا اولین جلسه دادرسی اعلام کند که دادخواست خویش را منحصراً از حیث یکی از اسباب مطروحه مسترد می‌کند که در این صورت، دادگاه در خصوص دادخواست صرفاً از حیث سبب مسترد شده، قرار ابطال دادخواست صادر کرده و رسیدگی خویش نسبت به دعوا بر مبنای سبب باقیمانده را ادامه خواهد داد. همچنین، خواهان می‌تواند تا قبل از خاتمه مذاکرات طرفین و بدون نیاز به رضایت خوانده یا حتی پس از خاتمه مذاکرات طرفین و با جلب رضایت خوانده، استرداد دعوا از حیث یکی از اسباب مطروحه را اعلام کند که در این صورت، دادگاه نسبت به دعاوی مطروحه صرفاً از حیث سبب مسترد شده، قرار رد دعوا را صادر خواهد کرد. به‌علاوه، در فرضی که استرداد دعوا پس از خاتمه مذاکرات طرفین بوده و خوانده مخالفت خویش با این اقدام را اعلام می‌کند، این امکان فراهم است که خواهان از دعاوی خویش بر مبنای سبب مسترد شده به کلی صرف‌نظر کند که در این صورت، قرار سقوط دعوا صرفاً از حیث سبب مسترد شده، صادر خواهد شد.

۶. افزودن بر شمار اسباب دعوا

با فرض جواز طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد، این سؤال قابل طرح است که اگر خواهان در دادخواست برای توجیه خواسته خویش سبب واحدی را مطرح کرده باشد، آیا می‌تواند متعاقباً سبب دیگری را به آن اضافه کرده و رسیدگی به دعوا بر مبنای سبب جدید را نیز درخواست کند یا خیر؟ برای مثال، خواهان سابقاً با تمسک به دو خیار

اظهارنامه‌ای مبنی بر اعلام فسخ معامله برای خواننده ارسال کرده و در مقام طرح دعوا صرفاً به یکی از خيارات مزبور استناد کرده است لیکن متعاقباً درصدد برمی‌آید تا به خيار دیگر نیز متمسک شده و دعوی اعلام فسخ معامله را بر هر دو خيار مبتنی سازد. همچنین، در دعوی تخلیه ممکن است خواهان بر مبنای عدم پرداخت اجاره‌بها درخواست تخلیه کرده باشد لیکن متعاقباً از تعدی و تفریط مستأجر مطلع شده و درصدد برآید تا جهت مذکور را نیز در شمار اسباب دعوی تخلیه قرار دهد. در بادی امر ممکن است چنین اقدامی با هیچ‌یک از نهادهای دادرسی مدنی قابل انطباق به نظر نرسد و همین امر برخی را متقاعد کرده تا نظر به عدم امکان افزودن سبب دهند (امامی، دریائی و کربلائی آقازاده، ۱۳۹۲: ۱۱). برخی دیگر از نویسندگان ضمن اینکه امکان افزودن بر شمار اسباب دعوا را به صراحت پذیرفته و ایرادهای مطروحه در این زمینه را پاسخ داده‌اند لیکن سازوکار اقدام در این خصوص را تبیین نکرده‌اند (هرمزی، ۱۳۹۲: ۲۶). به عقیده نگارنده، می‌توان چنین اقدامی را در قالب دعوی اضافی توجیه کرد، زیرا هرچند معمولاً تصور بر این است که در قالب دعوی اضافی باید خواسته جدیدی مطرح شود لیکن به نظر مانعی ندارد که به موجب دعوی اضافی، سبب جدیدی بر سبب سابق افزوده شود. اگر بتوان پذیرفت که دو دعوا به اعتبار اختلاف خواسته از هم متفاوت خواهند بود، با همان معیار می‌توان پذیرفت که دو دعوا به اختلاف سبب نیز متفاوت خواهند بود؛ بنابراین، همان‌گونه که خواهان می‌تواند تا پایان اولین جلسه دادرسی با تقدیم دادخواست مبادرت به اقامه دعوی اضافی کرده و خواسته جدیدی که مرتبط با خواسته اصلی یا هم منشأ با آن است را مطرح کند، با همین مقیاس می‌تواند تا پایان اولین جلسه دادرسی دادخواست جدیدی تقدیم کرده و سبب جدیدی را بر سبب سابق اضافه کند که این اقدام نیز تحت عنوان دعوی اضافی قابل توجیه به نظر می‌رسد. بدیهی است که با فرض جواز این اقدام، شرایط خاص مربوط به دعوی اضافی مشتمل بر ارتباط یا وحدت منشأ بایستی مراعات شده باشد که در چنین فرضی به نظر می‌توان قائل به وجود ارتباط بین دو دعوا شد. در واقع، اصحاب و موضوع دو دعوا یکسان هستند و فقط سبب دعوی از همدیگر متفاوت

است که همین مقدار برای وجود ارتباط بین دو دعوا کفایت می‌کند. از منظر دیگر، می‌توان بین مفاهیم سبب و منشأ تفکیک کرده و دو دعوایی که اصحاب و موضوع یکسانی دارند را مبتنی بر دو سبب مختلف قابل طرح و رسیدگی توأمان دانست مشروط بر اینکه منشأ دعاوی مزبور واحد باشد (احمدی، ۱۳۹۴: ۵۵). از حیث مهلت، طرح دعوی اضافی صرفاً تا پایان اولین جلسه دادرسی مجاز تلقی می‌شود و در این مورد نیز اقدام مزبور مقید به همان مهلت خواهد بود. پیشنهاد دیگری که در این خصوص از سوی برخی نویسندگان مطرح شده و قابل تأمل به نظر می‌رسد این است که «تغییر نحوه دعوا» در ماده ۹۸ قانون آ.د.م. «اعم از افزودن بر سبب یا اسباب قبلی و یا تغییر و جایگزین کردن سبب یا اسباب قبلی با سبب یا اسباب جدید» است که مطابق این نظر، می‌توان سبب جدید را در قالب تغییر نحوه دعوا و با رعایت شرایط مقرر در ماده ۹۸ مطرح کرد (هرمی، ۱۳۹۵: ۶۶۱). با این حال، نگارنده ایده نخست را ترجیح می‌دهد، زیرا تغییر از حیث لغوی مستلزم تبدیل و جایگزینی سبب است و توسعه مفهوم آن تا حدی که فرض افزودن بر شمار اسباب دعوا را نیز در برگیرد، موجه به نظر نمی‌رسد. به علاوه، طرح سبب جدید در قالب اقامه دعوی اضافی با قاعده کلی لزوم تقدیم دادخواست برای اقامه دعوی مدنی به شرح مقرر در ماده ۴۸ قانون آ.د.م. مطابقت دارد، حال آنکه اقدام خواهان به تغییر نحوه دعوا قانوناً نیازی به تقدیم دادخواست ندارد. در موارد سکوت مقنن از حیث شیوه دادخواهی در امور مدنی، اصل بر لزوم تقدیم دادخواست بوده و موارد استثنایی محتاج به نص خواهد بود (غمامی و محسنی، ۱۳۹۱: ۲۰۷). لذا، ایده نهایی منتج از تحلیل فوق آن است که می‌توان با توسل به عنوان دعوی اضافی و با رعایت شرایط مربوط به آن، بر شمار اسباب دعوی مطروحه افزود.

۷. تغییر سبب دعوا

هرچند اصل حاکمیت اصحاب دعوی مدنی یا تسلط طرفین بر امور موضوعی، دعوا را به مثابه شیء متعلق به طرفین معرفی می‌کند و بر این اساس، بایستی علی‌القاعده هرگونه دخل و تصرف در ارکان دعوا برای مالک آن امکان‌پذیر باشد (پوراستاد، ۱۳۸۷: ۱۰۲)، لیکن در سمت مقابل، اصل ثبات یا تغییرناپذیری ارکان و عناصر دعوا اقتضا دارد که حتی‌الامکان ارکان دعوا ثابت و بدون تغییر باقی بمانند تا از یک سو نظم و انضباط در دادرسی حفظ شود و از سوی دیگر، از غافلگیری طرف مقابل به واسطه طرح عناصر جدید در خلال دادرسی ممانعت به عمل آمده و حقوق دفاعی او محترم شناخته شود (غمامی و محسنی، ۱۳۹۰: ۱۵۵-۱۵۴؛ هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۸؛ صدرزاده افشار، ۱۳۷۶: ۱۸۱؛ حیدری، ۱۳۸۷: ۹). به این ترتیب، تصرفات یک‌جانبه یا مشترک متداعیین در ارکان و عناصر دعوا محدود به حدودی است که بررسی تفصیلی آن ضروری به نظر می‌رسد (محسنی، ۱۳۹۷: ۴۰۴).

دخل و تصرف در ارکان دعوا بایستی در چارچوب نهادهای مقرر در قانون و تحت شرایط مربوطه صورت پذیرد. به عبارت دیگر، هرگونه دخل و تصرف در ارکان و عناصر دعوا باید در قالب نهادهای شناخته‌شده قانونی سازمان‌دهی شود و با رعایت شرایط قانونی حاکم بر آن انجام شود (هرمزی، ۱۳۹۲: ۳۰). گونه دیگری از دخل و تصرف در رکن سبب دعوا آن است که خواهان اقدام به تغییر سبب دعوا کند؛ به این معنا که سبب جدیدی جایگزین سبب مطروحه در دادخواست شود؛ به نحوی که دادگاه از رسیدگی به سبب مطروحه در دادخواست خودداری کرده و رسیدگی خود را معطوف به سبب جدید کند. برای مثال، خواهان که در دادخواست برای دعوی فسخ معامله به خیار غبن متوسل شده است، تصمیم می‌گیرد که دعوی فسخ را بر مبنای خیار تخلف شرط یا خیار تدلیس تعقیب کند. همچنین، در دعوی تخلیه که بر مبنای واگذاری به غیر مطرح شده است، خواهان تصور می‌کند که ممکن است در اثبات واگذاری به غیر ناموفق باشد و تصمیم

می‌گیرد تا دعوای تخلیه را بر مبنای نیاز شخصی به محل برای سکونت تعقیب کند. در این صورت، آیا قانوناً راهی وجود دارد تا خواهان بتواند اقدام به تغییر سبب دعوا کرده و با این وسیله، سبب جدیدی را جایگزین سبب مطروحه در دادخواست کند؟ با نگاهی به فهرست اختیاریهای خواهان به شرح مقرر در ماده ۹۸ قانون آ.د.م.، شاید بتوان چنین اقدامی را در قالب «تغییر نحوه دعوا» توجیه کرد. هرچند اصطلاح «تغییر نحوه دعوا» در ماده ۹۸ قانون آ.د.م. تا حدودی مبهم به نظر می‌رسد لیکن عقیده اکثر صاحب‌نظران دادرسی مدنی بر آن است که مقصود از تغییر نحوه دعوا همان تغییر سبب دعواست (شمس، ۱۳۸۳: ۱۷۱؛ نهرینی، ۱۳۹۸: ۱۷۵؛ هرمزی، ۱۳۹۵: ۶۴۸؛ ابهری، ۱۳۸۷: ۸؛ احمدی، ۱۳۹۴: ۳۴؛ افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۳: ۴۵)؛ به عبارت دیگر، با فرض اینکه دو یا چند سبب بتوانند به نتیجه واحدی منجر شوند، این امکان وجود دارد که خواهان سببی را جایگزین سبب دیگر کرده و به این وسیله نحوه دعوا را تغییر دهد. انگار هر یک از اسباب مذکور طریقی برای نیل به خواسته واحد تلقی می‌شوند که عنداللزوم می‌توان مسیر منتخب را تغییر داده و از راه دیگری برای نیل به همان خواسته تلاش کرد. لذا، خواهان که ابتدا دعوای اعلام فسخ معامله را بر مبنای خیار غبن مطرح کرده و در جلسه اول دادرسی با دفاع خوانده مبنی بر وجود شرط سقوط کلیه اختیارات در ضمن عقد مواجه شده است، می‌تواند به خیار تدلیس متوسل شده و خیار مزبور را جایگزین خیار مورد استناد در دادخواست کند تا از گزند دفاع خوانده مبنی بر وجود شرط سقوط اختیارات در امان باشد، زیرا خیار تدلیس با شرط ضمن عقد قابل اسقاط نیست. همچنین، خواهانی که دعوای تخلیه در حکومت قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶ را بر مبنای واگذاری به غیر مطرح کرده و در جلسه اول دادرسی با این دفاع خوانده مواجه شده که متصرف مغازه شاگرد ایشان است و عملاً واگذاری به غیر محقق نشده، می‌تواند سبب دعوا را به تعدی و تفریط تغییر داده و سعی در اثبات سبب جدید کند؛ بنابراین، تغییر سبب دعوا در قالب نهاد «تغییر نحوه دعوا» و بر مبنای جواز مقرر در ماده ۹۸ قانون آ.د.م. امکان‌پذیر بوده و از حیث شرایط نیز تابع مقررات همان ماده خواهد بود. بر این

اساس، تغییر سبب دعوا صرفاً تا پایان اولین جلسه دادرسی و بدون نیاز به تقدیم دادخواست می‌تواند به عمل آید. از حیث شرط دیگر مندرج در ماده ۹۸ مبنی بر وحدت منشأ، دو راه‌حل به ذهن می‌رسد: یک احتمال این است که اصطلاحات «سبب» و «منشأ» را مترادف همدیگر دانسته و شرط وحدت منشأ را صرفاً ناظر به سایر اقدام‌های مقرر در این ماده نظیر افزایش یا تغییر خواسته بدانیم، زیرا اگر سبب و منشأ مترادف باشند، معقول نیست که تغییر نحوه دعوا در ماده ۹۸ را به معنای تغییر سبب دعوا حمل کنیم و هم‌زمان وحدت منشأ را نیز برای چنین اقدامی شرط بدانیم، زیرا بنا به فرض، سبب یا منشأ دعوا در حال تغییر است و شرط اتحاد منشأ در این مورد با ماهیت اقدام مزبور منافات دارد (احمدی، ۱۳۹۴: ۳۴).

احتمال دیگر نیز آن است که تغییر نحوه دعوا را به معنای تغییر سبب دعوا بدانیم و بین مفاهیم سبب و منشأ قائل به تفکیک شویم (مقصودپور، ۱۳۸۹: ۱۸۴). مطابق این دیدگاه، شاید بتوان سبب را به معنای مبنای مستقیم و بی‌واسطه دعوا و منشأ را به معنای مبنای غیرمستقیم و مع‌الواسطه معرفی کرد. لذا، در دعوی اعلام فسخ معامله، هر یکی از خيارات یک سبب به شمار می‌روند لیکن قراردادی که در معرض فسخ قرار گرفته است، منشأ دعواست. همچنین، در دعوی تخلیه تحت حکومت قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۵۶، هر یک از تخلفات مستأجر یا نیازهای شخصی موجر یک سبب برای طرح دعوی تخلیه به شمار می‌روند لیکن وجود رابطه استیجاری منشأ دعوا تلقی می‌شود. نگارنده در راستای پایبندی به مقررات ماده ۹۸ احتمال دوم را اقوی می‌داند، زیرا قائل شدن به انصراف شرط وحدت منشأ از تغییر نحوه دعوا و اختصاص شرط مزبور به سایر اقدام‌های مقرر در ماده ۹۸، با ظاهر ماده هماهنگی ندارد و توجیه اخیر می‌تواند ما را از تفسیر ماده برخلاف ظاهر آن بی‌نیاز کند. با این همه، تغییر سبب دعوا تأثیری از حیث هزینه دادرسی ندارد، زیرا سابقاً با لحاظ خواسته یا بهای خواسته و مبتنی بر سبب مذکور در دادخواست، هزینه دادرسی پرداخت شده و اکنون سبب جدیدی جایگزین سبب مطروحه در دادخواست شده است؛ به عبارت دیگر، رسیدگی دادگاه به منظور بررسی

سبب مطروحه در دادخواست منتفی شده و تلاش دادگاه باید معطوف به بررسی و احراز وجود یا فقدان سبب جدید شود. لذا، تغییر نحوه دعوا هزینه جدیدی را بر عهده خواهان قرار نمی‌دهد. در نهایت، با فرض اینکه تغییر نحوه دعوا با رعایت شرایط قانونی صورت گرفته باشد، دادگاه از رسیدگی به سبب سابق معاف شده و مکلف به رسیدگی و اظهارنظر صرفاً در خصوص سبب جدید خواهد بود (مهاجری، ۱۳۹۱: ۲۶۱)؛ به عبارت دیگر، دادگاه استحقاق خواهان نسبت به خواسته را بر مبنای سبب جدید ارزیابی کرده و رسیدگی خویش را معطوف به احراز وجود یا فقدان سبب جدید می‌کند بی‌آنکه تکلیفی در خصوص رسیدگی نسبت به سبب سابق داشته باشد. بر مبنای اصل بنیادین تناظر ضروری است که تغییر نحوه دعوا به اطلاع خواننده رسانیده شود و فرصت مناقشه و دفاع در خصوص سبب جدید به وی اعطا گردد (افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۳: ۴۶).

۸. توصیف و بازتوصیف حقوقی سبب دعوا

توصیف حقوقی به معنای «شناخت یک نهاد حقوقی، معرفی و قرار دادن آن ذیل یکی از عناوین شناخته شده» است (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۱۸). به عبارت دیگر، توصیف فرایندی است که ماهیت حقوقی موضوعات مطروحه را تعیین کرده و آن‌ها را مشمول احکام خاص قرار می‌دهد (غمامی و اشراقی آرانی، ۱۳۸۹: ۲۶۸). توصیف به مثابه تعیین نوع رابطه حقوقی اشخاص با توجه به عناصر تشکیل‌دهنده آن است (هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۱)؛ در حقوق فرانسه، توصیف به مثابه پلی مابین امور موضوعی و امور حکمی و نیز، ترجمان مفاهیم موضوعی از طریق مفاهیم حکمی تلقی شده است (Guinchard, Chainais et Ferrand, 2010: 397). در نظام قضایی ایران، خواهان قانوناً تکلیفی به انتخاب و معرفی وکیل ندارد و عملاً بسیاری از دادخواست‌ها توسط اشخاص غیرحقوقدان تنظیم و تقدیم می‌شود. در عین حال، نص قانونی مبنی بر تکلیف خواهان به توصیف حقوقی امور موضوعی وجود ندارد و تکلیف مزبور از منظر دکترین و رویه قضایی نیز منتفی است

(شمس، ۱۳۹۳: ۱۴؛ حیدری، ۱۳۸۷: ۱۹۷). تحت این شرایط، خواهان می‌تواند صرفاً به طرح امور موضوعی مبنای ادعای خویش و ارائه ادله لازم در جهت اثبات آن‌ها اکتفا کرده و توصیف حقوقی امور موضوعی را به دادرس محول کند. در این صورت، از آنجا که تشخیص و اعمال جهات حکمی مناسب بر عهده دادرس قرار دارد و توصیف حقوقی نیز به مثابه پل ارتباطی بین امور موضوعی و جهات حکمی است، لذا دادرس باید مبادرت به توصیف حقوقی موضوع کرده و مبتنی بر توصیف به عمل آمده، جهات حکمی مناسب را تشخیص داده و نسبت به دعوا اعمال کند (هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۶). با این حال، در بسیاری از موارد خواهان یا وکیل خواهان در مقام اقامه دعوا اقدام به توصیف حقوقی موضوع کرده و دعوا را بر مبنای توصیف حقوقی مورد نظر خویش اقامه می‌کند. در این قبیل موارد، اگر توصیف ارائه‌شده از سوی خواهان با توصیف مورد نظر دادگاه مطابقت داشته باشد، مشکلی از این حیث بروز نخواهد کرد لیکن گاهی ممکن است دادگاه توصیف ارائه‌شده از ناحیه خواهان یا وکیل خواهان را صحیح ندانسته و موضوع مطروحه را شایسته توصیف دیگری بداند. عمل دادگاه در تغییر توصیف حقوقی موضوع را می‌توان تحت عنوان «بازتوصیف حقوقی موضوع» معرفی کرد. ماده ۱۲ قانون آ.د.م. فرانسه راجع به اختیار دادگاه در توصیف حقوقی موضوعات مقرر می‌دارد: «قاضی دعوا را مطابق با قواعد حقوقی که به نظر او قابل اعمال بر دعوا هستند، حل و فصل می‌کند. او باید موضوعات و اعمال متنازع فیه را توصیف یا بازتوصیف کند بدون آنکه مأخوذ به توصیف پیشنهادی از ناحیه اصحاب دعوا باشد» (Guinchart, 1999: 38). در حقوق فرانسه، تغییر توصیف حقوقی امور موضوعی از جانب دادرس امکان‌پذیر است^۱ مشروط بر اینکه نخست، چنین تغییری منجر به تغییر در موضوع یا خواسته دعوا نشده باشد، زیرا دخل و تصرف در امور موضوعی برای دادگاه امکان‌پذیر نیست و از حیث امور موضوعی، دادرس مأخوذ به امور موضوعی مطروحه از ناحیه اصحاب دعواست؛ دوم،

۱. برای مثال، گفته شده است که دادگاه می‌تواند قرارداد موسوم به عنوان بیع را تحت عنوان قرض بازتوصیف کند (Guinchart, 1999: 39).

هرچند در مواردی که اصحاب دعوا موضوعی را بدون توصیف حقوقی مطرح کرده باشند و دادگاه بخواد ابتدائاً چنین موضوعی را توصیف کند، الزامی به رعایت اصل تناظر وجود ندارد لیکن بازتوصیف حقوقی موضوع لزوماً بایستی با رعایت مقتضیات اصل تناظر باشد (Vincent et Guinchard, 1991: 324; Guinchard, 1999: 56). به این معنا که دادگاه نبایستی اصحاب دعوا را در زمینه بازتوصیف حقوقی موضوع غافلگیر کند بلکه باید توصیف حقوقی مورد نظر خویش را از قبل به اطلاع طرفین رسانیده و در معرض مناقشه تناظری بین ایشان قرار دهد. لذا، با رعایت موازین مذکور، بازتوصیف حقوقی موضوعات از سوی دادگاه امکان‌پذیر خواهد بود (شمس، ۱۳۹۳: ۲۱؛ پورطهماسبی فرد و محسنی، ۱۳۸۴: ۷۰). الزام اخیر ناشی از تکلیف قاضی به رعایت اصل تناظر به شرح مقرر در ماده ۱۶ قانون آ.د.م. فرانسه است که اشعار می‌دارد: «قاضی باید در تمامی اوضاع و احوال موجب رعایت اصل تناظر شده و خودش نیز اصل تناظر را مراعات کند» (Guinchard, 1999: 52). اینکه دادرس باید توصیف حقوقی مورد نظر خویش را به اطلاع طرفین برساند و در معرض مناقشه بین ایشان قرار دهد، جلوه‌ای از تکلیف قاضی مبنی بر رعایت اصل تناظر بوده و بر این ایده مبتنی است که رعایت اصل تناظر در چنین مواردی عملاً می‌تواند به پرهیز از اشتباهات قضایی منتهی شود، زیرا در برخی موارد، دادرس با ملاحظه نظرات و کلامی طرفین پی به اشتباه خویش در توصیف حقوقی موضوع برده و همان توصیف پیشنهادی از ناحیه اصحاب دعوا را ملاک و مبنای رسیدگی خویش قرار می‌دهد. با این حال، پاسخ سؤال مزبور در حقوق ایران با ابهام و تردید روبروست. برخی از حقوقدانان، اقدام دادگاه به تغییر توصیف رابطه حقوقی را به منزله تغییر سبب دعوا و از مصادیق «تغییر نحوه دعوا» به شرح مقرر در ماده ۹۸ قانون آ.د.م. تلقی کرده‌اند. به عقیده ایشان، تغییر نحوه دعوا از اختیارهای خواهان است و دادگاه مجوزی برای انجام این کار ندارد. مطابق این دیدگاه، چنانچه دادگاه توصیف به عمل آمده از موضوع را مناسب تشخیص ندهد، مجوزی برای تغییر توصیف حقوقی موضوع ندارد بلکه بایستی در چارچوب توصیف مطروحه، حکم بر بی‌حقی خواهان صادر کند (شمس، ۱۳۸۳: ۵۱).

به عقیده نگارنده، اگر سبب دعوا را به معنای امور موضوعی محض (مجرد از توصیف حقوقی) بدانیم، بازتوصیف حقوقی امور موضوعی توسط دادگاه با مقررات ماده ۹۸ قانون آ.د.م. مغایرتی ندارد. اگر هم سبب دعوا را امور موضوعی مبنای ادعا با لحاظ توصیف حقوقی آن بدانیم، آنچه در حیطه صلاحیت انحصاری خواهان دعوا قرار می‌گیرد، تغییر سبب از حیث جنبه موضوعی آن است. به عبارت دیگر، بعد موضوعی سبب در اختیار خواهان بوده و دادگاه امکان دخل و تصرف در آن را ندارد. با این حال، توصیف حقوقی امور موضوعی فی‌نفسه یک امر حکمی است و امور حکمی مربوط به دادرسی می‌باشند (غمامی و اشراقی آرانی، ۱۳۸۹: ۲۷۰). به علاوه، از آنجا که تشخیص و اعمال جهات حکمی مناسب به‌عنوان تکلیف دادرسی شناخته می‌شود، توصیف حقوقی امور موضوعی که مقدمه تشخیص و اعمال جهات حکمی است، نیز باید در اختیار دادرسی باشد و نمی‌توان دادرسی را مأخوذ و ملتزم به پذیرش توصیف ارائه‌شده از ناحیه اصحاب دعوا دانست (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۴۲؛ هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۷؛ موسوی و عمران، ۱۳۹۷: ۵۳۹؛ امامی، دریائی و کربلائی آقازاده، ۱۳۹۲: ۱۴ پورطهماسبی فرد و محسنی، ۱۳۸۴: ۷۱). برای مثال، در فرضی که دعوا بر مبنای یک قرارداد اقامه شده است، تشخیص نوع عقد از حیث معین یا نامعین بودن آن و عندالاقضاء، تطبیق ماهیت عقد با یکی از انواع عقود معین به عهده دادگاه خواهد بود و ممکن است تشخیص دادگاه در این زمینه متفاوت از عنوانی باشد که طرفین بر عقد مورد نظر نهاده‌اند (کاتوزیان، ۱۳۷۴: ۳۰). از حیث نتیجه، توصیف نادرست موضوع می‌تواند به تشخیص و اعمال ناصحیح قانون منجر شده و زمینه را برای نقض رأی در مراجع عالی فراهم کند (هرمزی، ۱۳۸۹: ۳۸۳، ۴۰۰؛ خدابخشی، ۱۳۸۹: ۴۲، ۲۱).

به عقیده نگارنده، بازتوصیف حقوقی امور موضوعی مبنای دعوا را می‌توان نوعی دخل و تصرف در جنبه حکمی سبب دعوا تلقی کرد و اقدام دادگاه در زمینه بازتوصیف حقوقی امر موضوعی منافاتی با مقررات ماده ۹۸ قانون آ.د.م. نیز ندارد، زیرا تغییر امور موضوعی تشکیل‌دهنده سبب دعوا منحصراً در اختیار خواهان است اما تغییر توصیف که به معنای دخل و تصرف در جنبه حکمی سبب دعواست، می‌تواند از سوی دادرسی انجام

شود. با وجود این، شرایط چنین اقدامی به لحاظ فقدان نص قانونی با ابهام فراوان روبروست و می‌توان پیشنهاد کرد که قانون‌گذار ما نیز شرایطی شبیه به آنچه در حقوق فرانسه جاری است، در این خصوص مقرر کند. مهم‌ترین شرط در زمینه بازتوصیف حقوقی سبب آن است که دادرسی نمی‌تواند به بهانه بازتوصیف، مبادرت به دخل و تصرف یا تغییر در امور موضوعی کند (امامی، دریائی و کربلائی آقازاده، ۱۳۹۲: ۳۰). شرط مطلوب دیگر آن است که اقدام دادرسی در زمینه تغییر توصیف حقوقی سبب موکول به رعایت اصل تناظر شود؛ امری که در حقوق فرانسه مسلم شناخته شده و در تکلیف منصوص قاضی به رعایت اصل تناظر ریشه دارد لیکن پذیرش چنین تکلیفی در حقوق ایران، با فقدان نص، دشوار به نظر می‌رسد. طبیعی است که با تداوم سکوت قانون‌گذار، اختلاف‌نظرها در دکتترین و رویه قضایی استمرار خواهد یافت. در یک نمونه عملی، دادرسی شعبه ۳۴ دادگاه حقوقی مشهد در پرونده کلاسه ۸۹۰۴۲۹ به موجب دادنامه شماره ۹۱۰۹۹۷۵۱۱۲۹۰۱۰۹۹ مورخ ۹۱/۸/۱۷، دعوی خواهان که به خواسته استرداد ثمن و بر مبنای فسخ عقد بیع (مستند به رأی قطعی) مطرح شده بوده است را با ملاحظه مفاد دادنامه استنادی خواهان، حمل بر استرداد ثمن بر مبنای بطلان معامله کرده و در نهایت مطابق با همین توصیف، حکم به نفع خواهان صادر کرده است (خدابخشی، ۱۳۹۲: ۱۷۸).

فرجام سخن

سبب دعوی از جمله مفاهیم نسبتاً پیچیده و رمزآلود در حوزه دادرسی مدنی محسوب می‌شود. در هر دعوی مدنی، خواهان حقی را علیه خواننده مورد ادعا قرار داده و ضمن طرح ادعای انکار یا تضییع حق از سوی خواننده، الزام وی به شناسایی یا رعایت حق مزبور را درخواست می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند بدون اساس و مبنا خود را در برابر دیگری محق دانسته و طرف مقابل را مکلف به رعایت حق مورد ادعا بداند. آنچه مبنای ادعای خواهان قرار گرفته و استحقاق ایشان نسبت به خواسته دعوی را توجیه

می‌کند، سبب دعوا نامیده می‌شود. دعوا با وجود ارکان سه‌گانه آن مشتمل بر اصحاب دعوا، موضوع دعوا و سبب دعوا قوام می‌یابد. بر همین اساس است که بند ۴ ماده ۵۱ قانون آ.د.م.، خواهان را به ذکر «تعهدات و جهات مبنای استحقاق خویش» در دادخواست ملزم کرده است تا به این وسیله، سبب دعوی مطروحه قابل شناسایی و راستی‌آزمایی باشد. تنها در صورت احراز وجود سبب مورد ادعاست که می‌توان حکم به نفع خواهان صادر کرد. اصل استیلای طرفین بر دعوی مدنی و ابتکار عمل خواهان در این حوزه اقتضا می‌کند که دخل و تصرف در ارکان دعوا و من جمله، دخل و تصرف در رکن سبب دعوا امکان‌پذیر باشد لیکن در سمت مقابل، رعایت اصل ثبات عناصر دعوا و ممنوعیت غافلگیری در حوزه دادرسی مدنی مقتضی آن است که هرگونه تغییر یا تصرف در ارکان دعوا به نظم درآمده و تنها در قالب‌ها و تحت شرایط مقرر در قانون صورت پذیرد. ماحصل تلاش نگارندگان در راستای تنظیم حدود و نحوه دخالت در رکن سبب دعوا این بوده است که در وهله نخست، طرح اسباب متعدد در دادخواست برای توجیه خواسته واحد امکان‌پذیر بوده و منع قانونی ندارد مشروط بر اینکه اسباب متعدد نتایج یکسان به دنبال داشته باشند. با این حال، چنین اقدامی مستلزم پرداخت هزینه دادرسی جداگانه به ازای هر یک از اسباب مطروحه خواهد بود. در این صورت، دادگاه مکلف خواهد بود تحقق یا عدم تحقق هر یک از اسباب مطروحه را بررسی کرده و راجع به هر کدام نفیاً یا اثباتاً اظهارنظر کند. در مرتبه بعد و با فرض پذیرش جواز طرح اسباب متعدد برای توجیه خواسته واحد، این امکان وجود دارد که خواهان در قالب دعوی اضافی و تا پایان اولین جلسه دادرسی، سبب جدیدی را بر سبب سابق بیفزاید. در جهت عکس، خواهان می‌تواند در قالب نهاد استرداد دادخواست یا استرداد دعوا یا صرف نظر کردن از دعوا به‌طور کلی، درخواست رسیدگی به دعوی مطروحه را از حیث برخی از اسباب مسترد کند که با رعایت قیود و شرایط مقرر در ماده ۱۰۷ قانون آ.د.م.، چنین اقدامی برحسب مورد می‌تواند به صدور قرار ابطال دادخواست یا قرار رد دعوا یا قرار سقوط دعوا منحصرأ از حیث سبب مسترد شده

منتهی شود. در نهایت، تغییر سبب دعوا به معنای جایگزینی سبب مطروحه در دادخواست با سبب جدید تحت عنوان تغییر نحوه دعوا و در چارچوب مقررات ماده ۹۸ قانون آ.د.م.، امکان‌پذیر به نظر می‌رسد.

منابع

الف. فارسی

- ابهری، حمید (۱۳۸۷) «حقوق و تکالیف خواهان دعوا در اولین جلسه دادرسی»، فصلنامه حقوق، دوره ۳۸، شماره ۱، صص ۱-۲۷.
- احمدی، خلیل (۱۳۹۴) «مفهوم و آثار عبارات ارتباط کامل داشتن، منوط بودن، مربوط بودن و هم‌منشأ بودن دعاوی در قانون آیین دادرسی مدنی»، فصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضایی، شماره ۶۹، صص ۳۱-۶۶.
- افتخار جهرمی، گودرز و مصطفی‌السان (۱۳۹۳) آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ سوم، تهران: دوران‌دیشان.
- افتخار جهرمی، گودرز و سید امیرحسام موسوی (۱۳۹۲) «تغییرات سبب در مراحل دعوا و تأثیر آن بر دادرسی مدنی»، مجله تحقیقات حقوقی، ویژه‌نامه شماره ۱۲، صص ۱۱-۶۳.
- امامی، محمد، رضا دریائی و مصطفی کربلائی آقازاده (۱۳۹۲) «دعوی اضافی»، مجله مطالعات حقوقی، دوره پنجم، شماره سوم، صص ۱-۴۰.
- بدریان، فخرالدین و سید ابوذر علوی (۱۳۹۱) بررسی تطبیقی دعوی متقابل، چاپ اول، تهران: نگاه بینه.
- پوراستاد، مجید (۱۳۸۷) «اصل حاکمیت اصحاب دعوی مدنی»، فصلنامه حقوق، دوره ۳۸، شماره ۳، صص ۹۷-۱۲۵.
- پوراستاد، مجید و ندا اقبال اسگویی (۱۳۹۶) «تجزیه‌پذیری و تجزیه‌ناپذیری دعوی مدنی با مطالعه تطبیقی در حقوق فرانسه»، مطالعات حقوق تطبیقی، دوره ۸، شماره ۲، صص ۴۹۹-۵۱۹.

پورطهماسبی فرد، محمد و حسن محسنی (۱۳۸۴) «اصل تسلط طرفین دعوا بر جهات و موضوعات دعوا»، *مجله کانون وکلا*، شماره ۱۹۰، صص ۵۳-۷۷.

جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۷۲) *ترمینولوژی حقوق*، چاپ ششم، تهران: کتابخانه گنج دانش.

حیاتی، علی عباس (۱۳۹۲) *آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی*، چاپ سوم، تهران: نشر میزان.

حیدری، سیروس (۱۳۸۷) *اصل تناظر*، رساله دوره دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه شهید بهشتی.

خدابخشی، عبدالله (۱۳۸۹) «توصیف خواسته در قانون و رویه قضایی»، *مجله پژوهش‌های حقوقی*، شماره ۱۷، صص ۱۳-۵۶.

خدابخشی، عبدالله (۱۳۹۰) *مبانی فقهی آیین دادرسی مدنی و تأثیر آن در رویه قضایی*، جلد اول، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.

خدابخشی، عبدالله (۱۳۹۲) *حقوق دعاوی؛ قواعد عمومی دعاوی*، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.

شمس، عبدالله (۱۳۸۴ الف) *آیین دادرسی مدنی*، جلد نخست، چاپ دهم، تهران: انتشارات دراک.

شمس، عبدالله (۱۳۸۳) *آیین دادرسی مدنی*، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران: انتشارات دراک.

شمس، عبدالله (۱۳۸۴ ب) *آیین دادرسی مدنی*، جلد سوم، چاپ نخست، تهران: انتشارات دراک.

شمس، عبدالله (۱۳۹۳) «سبب، امور موضوعی و توصیف آن‌ها در دعوی مدنی»، *مجله تحقیقات حقوقی*، شماره ۶۵، صص ۱-۲۴.

صدرزاده افشار، سیدمحسن (۱۳۷۶) *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، جلد ۱، چاپ چهارم، تهران: ماجد.

طهماسبی، علی (۱۳۹۵) «قواعد استرداد دادخواست و دعوی بدوی در فرض تعدد اصحاب دعوا»، *دوفصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضایی*، شماره ۷۳ و ۷۴، صص ۴۵-۷۲.

- عمید، حسن (۱۳۶۹) **فرهنگ فارسی عمید**، دوره دوجلدی، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۹۰) **آیین دادرسی مدنی فراملی**، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۹۱) «اصل ابتکار عمل خصوصی اصحاب دعوا در دادرسی مدنی و استثنای قیده‌های آن»، **فصلنامه حقوق**، دوره ۴۲، شماره ۱، صص ۲۰۱-۲۱۶.
- غمامی، مجید و مجتبی اشراقی آرنی (۱۳۸۹) «فوائد عملی و نظری تفکیک امر حکمی از امر موضوعی در دادرسی مدنی»، **فصلنامه حقوق**، دوره ۴۰، شماره ۴، صص ۲۶۷-۲۸۶.
- فرزاد، مسعود، محمد ابوعطا و حسین سادات حسینی (۱۳۹۹) «نقش دادگاه در کشف سبب دعوا در فقه، حقوق ایران و فرانسه»، **فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی**، دوره ۵۰، شماره ۱، صص ۱۱۷-۱۳۲.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۴) **دوره مقدماتی حقوق مدنی؛ اعمال حقوقی (قرارداد-ایقاع)**، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۶) **اعتبار امر قضاوت شده در دعوای مدنی**، چاپ هفتم، تهران: نشر میزان.
- متین دفتری، احمد (۱۳۸۱) **آیین دادرسی مدنی و بازرگانی**، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: مجد.
- محسنی، حسن (۱۳۹۳) **اداره جریان دادرسی مدنی بر پایه همکاری و در چارچوب اصول دادرسی**، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- محسنی، حسن (۱۳۹۷) «تصرفات دادخواهان در دعوا و دادرسی (رویکرد تطبیقی)»، **مطالعات حقوق تطبیقی**، دوره ۹، شماره ۱، صص ۴۰۳-۴۲۳.
- مقصودپور، رسول (۱۳۸۹) **دعای طاری و شرایط اقامه آن**، چاپ اول، تهران: انتشارات مجد.

موسوی، سید امیرحسام و علی عمرانی (۱۳۹۷) «واکاوی فقهی - حقوقی جهت خواسته در دعوای مدنی»، پژوهشنامه حقوق اسلامی، سال نوزدهم، شماره دوم (پیاپی ۴۸)، صص ۵۲۱-۵۴۲.

مهاجری، علی (۱۳۹۱) قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی، چاپ دوم، تهران: فکرسازان.

نهرینی، فریدون (۱۳۹۸) آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات گنج دانش.

هرمزی، خیرالله (۱۳۹۲) «تغییر عناصر دعوا: شرحی بر ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی»، پژوهش حقوق خصوصی، سال دوم، شماره سوم، صص ۹-۳۳.

هرمزی، خیرالله (۱۳۹۵) «تغییر نحوه دعوا در دادرسی مدنی (مطالعه تطبیقی حقوق ایران و فرانسه)»، فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۴۶، شماره ۴، صص ۶۴۵-۶۶۳.

هرمزی، خیرالله (۱۳۸۹) «توصیف قانونی واقعیات و اهمیت آن در دادرسی»، پژوهش حقوق و سیاست، سال دوازدهم، شماره ۲۸، صص ۳۷۹-۴۰۲.

ب. عربی

فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۵) تفصیل الشریعه فی شرح تحریر الوسیله: القضاء و الشهادات، چاپ دوم، قم: مرکز فقه الائمه.

طوسی، شیخ محمد بن حسن (۱۳۶۳) المبسوط فی فقه الامامیه، جلد ۸، قم: مکتبه المرتضویه.

موسوی خمینی، روح‌الله (۱۳۹۲) تحریر الوسیله، جلد ۲، چاپ سوم، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).

ج. فرانسه

- Fricero, Natalie (2009) L'essentiel de la Procédure Civile, 6^e edition, Paris: Gualino.
- Guillien, Raymond et Jean Vincent (2010) Lexique Des Termes Juridiques, 17^e edition, Paris: Dalloz.
- Guinchard, Serge (1999) Nouveau Code De Procédure Civile, Première Édition, Paris: Dalloz.
- Guinchard, Serge, Cécile Chainais et Frédérique Ferrand (2010) Procédure Civile; Droit Interne et droit de l'Union européenne, 30^e edition, Paris: Dalloz.
- Motulsky, Henri (1973) Écrits, Études et Notes de Procédure Civile, "La cause de la demande dans la délimitation de l'office du juge", Préface de Gérard Cornu et Jean Foyer, Paris: Dalloz.
- Vincent, Jean et Serge Guinchard (1991) Procédure Civile, 22^e édition, Paris: Dalloz.